



تحلیل و نقد ادبی داستان «خون برای فطیر»

فاطمه اکبری زاده

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ذیل مدخل bLood Libl در دائرةالمعارف معروف یهود یا جودائیکا^۱ مقاله مفصلی راجع به موضوع «خون برای فطیر مقدس» آمده است که در دانشنامه‌های معتبر جهانی از آن به «تهمت خون» یاد می‌شود. این اتهام در طول تاریخ حضور یهودیان در اروپا و سپس دیگر مناطق دنیا، همواره به عنوان یکی از عوامل اصلی ضدیت با یهودیان مطرح بوده است و جریان ظاهرا از این قرار است که یهودیان در یکی از اعیاد خود به نام عید فطیر که از روز نوزدهم ماه نیسان شروع می‌شود به مدت یک هفته از خوردن نان مایه‌دار نهی می‌شوند^۲ این نان، ماتزو (Matzoh) یا فطیر نامیده می‌شود که در تهیه آن از خون کودکان غیر یهودی استفاده می‌گردد.^۳ این اتهام از دوران قرون وسطی تا قرن بیستم گسترانیده

1. Encyclopedia Judaica

۲. مؤسسه تحقیقات علمی، مبانی فراماسونری، ترجمه جعفر سعیدی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۶۰.

۳. نظام شرابی، امریکا و اعراب، ترجمه عباس عرب، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۲۴.

شده و در دوران معاصر نیز گهگاهی شاهد مطرح شدن آن هستیم. عده‌ای معتقدند که این اتهام برای اولین بار به قضیه ویلیام نروژ برمی‌گردد که در سال ۱۱۴۴ رخ داد و تعدادی از یهودیان در پی پذیرش این گناه شکنجه شدند و بسیاری از آنان نیز در نهایت قتل عام شدند. این موضوع در ادبیات انگلیسی هم وارد شد و داستان‌های کانتربری از نمونه‌های بارز آن است.^۲

انتظار می‌رود یهودیان در قبال حجم وسیعی از مطالب و موارد مطرح شده در این خصوص یک موضع مستند و مستدل ارائه کنند و در صورت انکار چنین واقعه‌ای آن را به اطلاع عموم برسانند ولی تحقیقات خود یهودیان نیز بر تقویت چنین نظری کمک می‌نماید که نمونه‌ای را از آن می‌توان در خلاصه *کرونولوژی یهودستیزی* از انتشارات معتبر کتر پابلیشینگ هاوس در بیت‌المقدس در سال ۱۹۷۴ مشاهده کرد.^۳ این منبع بسیار معتبر - از نظر یهودیان - که دستی در تهیه *دائرةالمعارف* معروف یهود دارد در ۱۵۸ بند به گاه‌شمار یهودستیزی از سه قرن قبل از میلاد تا ۱۹۷۰ می‌پردازد که دوازده بند آن مربوط به اتهام خون است و حتی آبارابان تا سال ۱۸۴۰ پانزده مورد را از چنین اتهامی علیه یهودیان در شهرهای رومانی، لهستان، روسیه، ایتالیا و آلمان ذکر می‌کند.^۴

هم اکنون متن حاضر نقد و مروری از یک داستان واقعی مربوط به اتهام خون است که نجیب گیلانی آن را به نگارش در آورده است. این داستان از متن عربی به فارسی هم ترجمه و انتشارات برگ آن را با عنوان *خون برای فطیر مقدس* در سال ۱۳۷۱ ش در تهران منتشر کرده است. ضمن آنکه برای اطلاع بیشتر از اصل قضایا و اشراف بر جوانب آن می‌توان به مقاله «واقعیت یهودستیزی» در مجموعه *پژوهه صهیونیت*، کتاب دوم، نشر مرکز مطالعات فلسطین مراجعه نمود.



۱. کلیه تاریخ‌های ذکر شده در این مقاله، میلادی است، مگر آنکه با «ش» مشخص شده باشد.

2. Alan Unterman, *Dictionary of Jewish Love & Legend*, Thames and Hudson, 1997, P. 84.

3. *A Brief Chronology of Anti-Semitism*, (File: Ilc: / My Documentd \ Chrono. Hth. 1994

۴. آبارابان، قوم من، تاریخ بنی اسرائیل، ترجمه نعمت‌الله شکیب اصفهانی، تهران، یهودا بروخیم و پسران، ۱۳۵۸،

انواع رمان در ادبیات داستانی با گستره موضوع‌های متنوع خود همواره ذوق و هنر را در کنار مضامین نیکو قرار داده است و در باب ادبیات داستانی اسلامی، مضامین مورد اهتمام اغلب رنگ دیگری به خود گرفته است؛ چرا که گستره موضوعات آن در حیطه مسائل جهان اسلام و آنچه با دنیای اسلام مرتبط است می‌باشد.

در این باب، نجیب الکیلانی، ادیب توانمندی است که جزء اولین داستان‌نویسان زبان عربی محسوب می‌شود. نجیب الکیلانی در سال ۱۹۳۱ در روستای شرشاو در یکی از روستاهای استان غربی مصر متولد شد. او دوران تحصیل خود را با موفقیت پشت سر گذاشت و در سال ۱۹۵۱ به دانشکده پزشکی قاهره راه یافت و در دوران تحصیل خود در دانشکده پزشکی از داعیه‌داران اسلامی بود. او نمونه یک پزشک مسلمان، مخلص و صادق در حرفه خود محسوب می‌شد و در سال ۱۹۹۵ بر اثر بیماری چشم از جهان فروبست.

این ادیب بزرگ که همواره مسائل جهان اسلام و از جمله مسأله صهیونیست‌ها را موضوع آثار خود قرار داده، حجم زیادی رمان و داستان‌های کوتاه را به دنیای ادبیات عرضه کرده است تا جایی که به عنوان طلایه‌دار داستان‌های اسلامی مطرح شده است، از جمله آثار ارزشمند وی می‌توان به داستان *دم لفظیر صهیون* (خونی برای نان مقدس صهیونیست‌ها) اشاره کرد که در اینجا نقد و بررسی شده است.

داستان *دم لفظیر صهیون* در بین انواع رمان، یک روایت تاریخی بر اساس اسناد و مدارک تاریخی و مستدل می‌باشد.

طرح این رمان برگرفته از یک واقعیت تاریخی است که تاریخ دمشق در سال ۱۸۴۰ شاهد آن بوده است. یعنی جنایتی که در آن خون یک انسان بی‌گناه به دست یهودیان بر اساس یک دستور مذهبی ریخته می‌شود.

محیطی که جنایت در آن شکل می‌گیرد یک محله یهودی در شهر دمشق می‌باشد. محیطی که در تاریخ مزبور رفتاری ناجوانمردانه و غیر انسانی به خود دیده و شاهد قتل و توطئه‌ای خون‌بار بوده است.

جوهر اصلی داستان واقعیت دارد ولی دنیای داستان یک دنیای تخیلی است که البته نویسنده سعی می‌کند آن را واقعی‌تر جلوه دهد. از آنجا که ابتکار و تخیل، رکن و اساس داستان به شمار می‌رود و بیان صرف حقایق تاریخی، روح تازه و زنده داستان را محصور می‌کند، داستان نمی‌تواند فقط شامل تعدادی واقعه مستند و اسناد خشک و بی‌روح باشد. لذا حوادث و رویدادهای جالب و مهیج نیز در داستان گنجانده شده است اما حوادث یا شخصیت‌های ابتکاری و ساخته و پرداخته ذهن نویسنده در کنار حوادث و شخصیت‌های واقعی و تاریخی در روند داستان کاملاً منسجم و یکپارچه است، به طوری که قابل تفکیک نمی‌باشد. البته در انتهای کتاب نویسنده علاوه بر آوردن اسناد و مدارک در داستان خود به تفکیک واقعیت و خیال پرداخته تا حقیقت این ماجرای تاریخی به خوبی برای خوانندگان روشن شود.

در این داستان تحلیلی، در عین اینکه پرده از یک رویداد تاریخی برداشته می‌شود، نویسنده با تحلیل‌های خود به جوانب اجتماعی و روان‌شناختی یهودیان نیز می‌پردازد و از زمینه‌ای که انجام هرگونه جرم و جنایت، خیانت و عمل غیر اخلاقی و غیر انسانی را در آنان فراهم می‌کند سخن گفته و آن را روشن می‌سازد تا هدف اصلی داستان - که ایجاد تصویرهای زنده و ماندگار از خیانت‌ها و کینه‌توزی‌های یهود است - محقق گردد.

مضمون داستان به خصایص یهودیان در ابعاد مختلف اشاره می‌کند و یهودیان را انسان‌هایی کینه‌توز، قدرت‌طلب، منفعت‌طلب، اهل نفاق و دورویی و خیانت و جنایت معرفی می‌کند که برای دستیابی به منافع خود به راحتی اصول اخلاقی را پامال می‌کنند و مرتکب هر عمل ناشایستی می‌شوند.

جامعه کوچک یهودیان در داستان فاقد ارزش‌های مطلوب اخلاقی و اجتماعی است و جلوه‌های فساد در آن موج می‌زند. حتی خانواده به تصویر کشیده شده در داستان، از درون فاسد و تباه است و زن مخفیانه به همسر خود خیانت می‌کند. همان‌طور که فساد در کوچه و بازار و محله یهود به چشم می‌خورد، رقص و آواز و شرابخواری از خصایص ویژه یهودیان محسوب می‌شود.

نویسنده در داستان می‌کوشد تا با استشهاد به متون دینی یهودیان و اعتقادات دینی آنان بر این نکته تأکید کند که آنچه از خصوصیات یهودیان در داستان ارائه می‌شود، اصل و ریشه در اعتقادات انحرافی آنان دارد. اعتقاداتی که ساخته و پرداخته خاخام‌های دنیاطلب است و در حقیقت ریشه منطقی و فطری درست و محکمی ندارد حتی جنایت انجام شده در داستان مبنی بر یک دستور دینی مؤکد در متون مقدس یهودیان می‌باشد، تا جایی که ریختن خون یک مسیحی را موجب تقرب به خداوند می‌دانند.

سرانجام در داستان بر این امر تأکید می‌شود که آنان با توان اقتصادی عظیمی که همواره در جهت آن تلاش می‌کنند و نیز با استفاده از پشتوانه سیاسی خود اراده حاکمان بزرگ را به تسلیم وا می‌دارند و بر جهان حکم رانده و خواسته‌های خود را به مرحله اجرا در می‌آورند. نویسنده در طول اثر به خوبی از انواع روش‌های داستانی یعنی روایت و نمایش (مکالمات) بهره برده است. اسلوب واضح و روان و نثر ساده و آهنگین با پیوستگی محکم اجزای آن، واقعیت تأثیرگذاری را از داستان نمودار ساخته است.

ایدئولوژی نویسنده و نفرت و انزجار او از جامعه یهودیان و صهیونیست‌ها به خوبی در داستان آشکار است و تمام تصاویر و اوصاف به کار گرفته شده در داستان از این دیدگاه نویسنده و تعصب او در این ماجرا خبر می‌دهد. نویسنده سعی می‌کند ایدئولوژی یهودیان را در داستان زشت و نامطلوب جلوه دهد و با درایت و تأنی از بدی‌های آنان سخن می‌گوید و همه چیز حتی فضای داستان و شخصیت‌های داستان بر این امر دلالت دارد و سرانجام در داستان، شخصیت‌هایی چون کامیلیا و خاخام ابوالعافیة مطابق با ایدئولوژی نویسنده، متحول می‌شوند و به سوی کمال مطلوب نویسنده راه می‌یابند، طوری که کامیلیا آن دسته از ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی را می‌پسندد که راوی برمی‌گزیند و خاخام ابوالعافیة نیز به طور کل دین یهود و ایدئولوژی یهودیان را کنار گذاشته و بر اساس عقل و خردورزی، دین اسلام و ایدئولوژی اسلامی را اختیار می‌کند.

سیر جریان‌های داستان به گونه‌ای منطقی و پشت سر هم می‌باشد و پیوستگی رویدادها به

خوبی درک می‌شود و اگر چه در ترتیب و توالی حوادث روال ثابتی ندارند و جریان‌های داستان در یک خط مستقیم پیش نمی‌رود و دائما با بازگردانی و حتی پیشگویی، تقدم و تأخرهایی در طول متن حاصل می‌شود، ولی این امور نه تنها در داستان خللی ایجاد نمی‌کند بلکه به وضوح تصاویر ارائه شده کمک می‌نماید و سیر داستان را به شکل منطقی و مؤثر به خواننده عرضه می‌دارد.



بعد از اتمام داستان علاوه بر اینکه خواننده در جریان یک موضوع داستانی جذاب و مهیج قرار می‌گیرد، می‌تواند به برداشت واضح و روشنی از اعتقادات انحرافی یهودیان از بافت اجتماعی آنان و خصایص روان‌شناختی و جامعه‌شناسی آنان دست یابد و حتی از ابعاد اقتصادی و سیاسی پشتیبان آنان اطلاع یابد.



شخصیت‌های داستان که از هر دو دسته شخصیت‌های ایستا و پویا انتخاب شده‌اند با ویژگی‌های خاص خود به سیر جریان‌های داستان کمک کرده و طرح داستان را با خصایص ویژه خود به گونه‌ای جالب و منطقی پیش برده‌اند. روش شخصیت‌پردازی در داستان روشی است مستقیم و نویسنده خود شخصیت‌ها را به تحلیل می‌کشد و سپس تصاویری از اعمال و رفتار و گفتار و حتی افکار آنان ارائه می‌دهد تا تصویر ساخته شده از شخصیت‌ها در ذهن خواننده محکم و ماندگار گردد.

راوی داستان که یک شخصیت

موضوعی و آفریده دست نویسنده است، به عنوان یک «دانا کل» که از بقیه بیشتر می‌داند و از پشت سر قضایا نگاه کرده و از درون و بیرون شخصیت‌ها آگاه است به روایت ماده داستانی و ذکر حوادث پرداخته و حتی شخصیت‌ها، افکار و ذهنیت آنان را روشن می‌سازد و از زوایای درونی و بیرونی و خصوصیات و ویژگی‌های آنان سخن می‌گوید و بدین شکل

نویسنده به کمک راوی و از زاویه دید او که البته مشرف به همه چیز و مطلع از همه امور است شخصیت‌ها و همچنین جریان‌ها را به تحلیل می‌کشد و از انگیزه اعمال و رفتار و فلسفه کارهای آنان صحبت می‌کند.

نویسنده در عین حال از تحلیل معنایی شخصیت‌ها هم بهره برده است و صفات و ظاهر و حتی اسامی‌ای که برای هر یک از شخصیت‌ها خلق می‌کند با ویژگی‌های مورد نظر در هر یک از آنان مطابقت دارد.

ساختار داستان و شخصیت‌پردازی‌ها و طرح منطقی و سیر جریان‌ها به شیوه مطلوب در داستان مشهود است. توضیحات دقیق حالات شخصیت‌ها یا ویژگی‌های اشیا و صحنه‌ها در داستان و به کارگیری مطلوب عنصر زمان در سیر ترتیب و توالی حوادث و در کنار واژگان ساده و رایج و متناسب با معنا، جملات کوتاه و مفید و تأثیرگذار، کلام متناسب با شخصیت‌ها و موقعیت‌های کلامی، آهنگ و موسیقی دلپذیر متن و نیز استفاده مناسب از آرایه‌های ادبی و روش‌های بیانی به زیبایی این اثر ادبی افزوده است.

نویسنده در طول این اثر توانسته است، فضا، بستر، محیط و حتی شخصیت‌ها را به شیوه‌ای نیکو خلق کند که همه و همه درون‌مایه اصلی داستان و هدف و مضمون مطلوب نویسنده را به خواننده القا نماید، تا جایی که بعد از اتمام داستان علاوه بر اینکه خواننده در جریان یک موضوع داستانی جذاب و مهیج قرار می‌گیرد، می‌تواند به برداشت واضح و روشنی از اعتقادات انحرافی یهودیان از بافت اجتماعی آنان و خصایص روان‌شناختی و جامعه‌شناسی آنان دست یابد و حتی از ابعاد اقتصادی و سیاسی پشتیبان آنان اطلاع یابد.

نویسنده با ارائه شیوه مطلوب در به کارگیری عناصر داستان و نیز با بهره از سبکی زیبا در اثر خود ماده داستانی را در نثری روان، ساده و تأثیرگذار عرضه می‌کند و خواننده را همواره در نقطه‌ای قرار می‌دهد که نه غرق صحنه‌ها شود و نه از آنها دور باشد تا بتواند در نهایت به تصویر روشنی از یهودیان و بدی‌های آنان حکم دهد.

در آخر می‌توان این اثر ادبی را نمونه خوبی از یک سبک ادبی زیبا دانست که به شکل

دلپذیری بین مضمون مورد نظر و اسلوب و قالب زیبا جمع حاصل کرده و در زمره آثار خوب ادبی در ادبیات داستانی - اسلامی قرار گرفته است. در اینجا به خلاصه‌ای از داستان اشاره می‌گردد.

◆ خلاصه داستان

اوائل سال ۱۸۴۰، دمشق بعد از اشغال شام به دست نیروهای محمدعلی پاشا، زیر نظر والی دمشق شریف پاشا، منسوب از سوی حاکم بزرگ مصر محمدعلی پاشا، اداره می‌شود.

محله کوچک یهودی‌نشین دمشق برای همه اهالی این شهر آشناست. محله‌ای کوچک با کوچه‌های تنگ و پیچ در پیچ و مرموز با خانه‌های دوتایی به هم چسبیده که برای وارد شدن از درب آنها لازم است انسان خم شود و مغازه‌های زیادی که صاحبان آن برای جذب مشتریان یهودی و غیر یهودی و گرفتن پول از دست آنان تلاش فراوان می‌کنند و حتی از صحنه‌هایی که مردان ناپاک با چشمان و زبان خود، با زنان یهودی هوسرانی می‌کنند چشم می‌پوشند.

از جمله کسانی که در این محله برای همه شناخته شده‌اند، خاخام سلانیک و خاخام ابوالعافیه هستند که بیشتر اوقات به کلیسای واقع در این محله در نزدیکی مغازه سلیمان آرایشگر رفت و آمد می‌کنند.

داود هراری که از تاجران ثروتمند یهود می‌باشد نیز از افراد معروف و سرشناس این محله محسوب می‌شود که به خاطر قدرت و ثروت و نفوذ خود جزء شاخص‌ترین افراد است و به سبب دینداری نیز به او لقب یهودی نیکوکار داده‌اند. اما داود علی‌رغم همه اینها از یک کمبود رنج می‌برد و آن ناتوانی او در مقابل همسر جوان و زیبایش می‌باشد که به خاطر کهولت سن از ارضای خواسته‌های همسرش عاجز است. با وجود این در خانه مجلل و باشکوه داود هیچ‌کس جرأت تخلف از اوامر او را ندارد، حتی همسر زیبایش کامیلیا نیز در برابر صلابت او

کاملا تسلیم است و از همین رو به شدت از وی متنفر و منزجر می‌باشد.

در میان خدمتکاران فراوان خانه داود، مراد فتال خدمتکار مخصوص و مورد اطمینان داود است. او در جریان تمام امور ارباب خود قرار دارد حتی اموری که همسرش کامیلیا نیز از آن بی‌اطلاع است. اما اوقاتی که داود به سفر می‌رود کامیلیا برای ارضای نامشروع شهوات خود پنهانی با مراد رابطه برقرار می‌کند و مراد هر چند که در دل، عاشق دختر خدمتکاری به نام استیر است و همواره در رویای ازدواج با اوست، در مقابل اوامر کامیلیا چاره‌ای جز اطاعت ندارد و مجبور است دور از چشم همه در اتاق کوچک و کثیفی که در انتهای خانه قرار دارد خود را به کامیلیا برساند.

در این اتاق کثیف و نمناک و تاریک، کتابخانه‌ای قدیمی پر از کتب خطی و قدیمی دین یهود و نسخه‌هایی نایاب وجود دارد که حاوی مطالب متقن دین یهود است.

کامیلیا یکبار برای رفع اضطراب و نگرانی و انتظار به سراغ این کتب رفت و مطالبی یافت که به شدت او را مکرر و آزرده‌خاطر نمود. اینکه دیگر امت‌ها مخصوصا مسیحیان، چهارپایانی هستند که خون و دارایی آنان متعلق به یهودیان است و هرگز نباید از جانب یهودیان منفعتی نصیب آنان گردد و اینکه ریختن خون آنان مباح و عین عدالت است و موجب تقرب به خداوند می‌باشد اما در جای دیگر مطالبی یافت که هرگز چیزی از آن نشنیده بود، اینکه یک یهودی حق دارد اگر نتوانست شهوات خود را کنترل کند مخفیانه و به گونه‌ای که ضرری متوجه دین نشود شهوات خود را ارضا نماید.

در دمشق پدر توما (بادری توما) شخصیت معروفی است. کشیش مسیحی از اهالی سردینیا، ایتالیایی الاصل با ملیت فرانسوی، که نزدیک به سی سال است در دمشق زندگی می‌کند. این کشیش دیندار که حدود ۵۵ سال از عمرش می‌گذرد در دیر کوچکی به همراه خدمتکارش ابراهیم عمار زندگی آرام و ساده‌ای دارد و همواره با گشاده‌رویی و مهربانی زندگی خویش را وقف خدمت به همه مردم می‌کند.

پدر توما عالمی بزرگ در زمینه‌های مختلف علمی است و اوقات خود را به مطالعه، عبادت یا

درمان بیماران صرف می‌کند و به خاطر طبابت عالی و ماهرانه‌اش از سراسر شام برای معالجه نزد او می‌آیند. در میان دوستان زیاد او که همگی از صاحبان علم و قدرت‌اند، سانتی، داروساز بیمارستان عمومی دمشق، از جمله دوستانی است که اغلب برای شب‌نشینی و بحث در زمینه‌های مختلف علمی و دینی و سیاسی نزد او می‌آید. پدر توما که مخلصانه و بدون توقع کوچک‌ترین دستمزد یا سپاسگزاری به همه مردم چه یهودی چه مسیحی و چه مسلمان خدمت می‌کند دوستی نزدیک و رابطه صمیمانه‌ای با داود هراری نیز دارد و همه مردم از رابطه دوستانه و نزدیک آن دو باخبرند اما گویی داود در این دوستی چندان صادق نیست؛ چرا که به پیشنهاد خاخام ابوالعافیة در فکر تهیه نان مقدس از خون مسیحیان است تا با معجزه این نان بتواند ضمن عمل به وظیفه دینی خود ضعف جسمانی‌اش را نیز درمان کند. سلیمان آرایشگر، رقیب دیرینه پدر توما در عرصه طبابت است. او غیر از آرایشگری به

حجامت هم می‌پردازد. او از دیدن خون

لذت می‌برد و حجامت دو هدف را یکجا برایش محقق می‌سازد، یکی خون و دیگری پول.

سلیمان از اینکه پدر توما در طبابت تجربه بیشتری دارد و احیاناً نسخه‌های او را با نسخه دیگری عوض می‌کند به شدت ناراحت می‌شود و او را مانع پیشرفت خود و به دست آوردن پول و درآمد بیشتر می‌داند، لذا از او متنفر است، از این رو تصمیم دارد در توطئه قتل پدر توما به پیشنهاد بزرگانی چون خاخام ابوالعافیة، خاخام سلانیکي، داود هراری و

مضمون داستان به خصایص یهودیان در ابعاد مختلف اشاره می‌کند و یهودیان را انسان‌هایی کینه‌توز، قدرت‌طلب، منفعت‌طلب، اهل نفاق و دورویی و خیانت و جنایت معرفی می‌کند که برای دستیابی به منافع خود به راحتی اصول اخلاقی را پایمال می‌کنند و مرتکب هر عمل ناشایستی می‌شوند.

برادرانش و یوسف لینیادو به بهانه تهیه نان مقدس از خون یک مسیحی شرکت کند؛ چرا که به قول داود با این کار می‌تواند یکجا به سه هدف دست یابد اول اینکه به یک دستور دینی عمل می‌نماید، دوم اینکه به رقیب دیرینه خود غلبه می‌کند و سوم اینکه به پول زیادی دست می‌یابد. سلیمان با اطمینان به اینکه چنین نقشه دقیقی هرگز شکست نمی‌خورد برای شرکت در این جنایت مصمم می‌شود.

روز حادثه فرا می‌رسد پدر توما برای پخش اطلاعیه‌های حراج ارثیه تورما و دیدار دوست خود داود روانه محله یهود می‌شود.

با ورود پدر توما به محله یهود، داود با همدستانش به گرمی از او استقبال می‌کنند و سپس به بهانه مداوای کودکی مبتلا به بیماری آبله برای صرف چای و گپ دوستانه او را به خانه داود می‌کشانند. بعد از رسیدن به انتهای خانه، پدر با صحنه عجیبی روبه‌رو می‌شود، با چهره عجیب و تازه‌ای از داود که بی‌سابقه بود. باورش نمی‌شد که این داود است که او را به بند می‌کشد. با تعجب علت را از خاخام‌ها جویا شد پاسخ شنید که این دستور دین است که در روز عید فصح (قربانی) از خون مسیحیان نان مقدس تهیه شود و آن وقت بود که به آنچه درباره کینه عمیق یهودیان که ریشه در اعتقادات باطل آنان دارد، ایمان آورد. باور کرد که آنان از روی جهالت به خیال تقرب به خداوند حاضرند فردی بی‌گناه را قربانی کنند تا یادآور فرمان خداوند به بنی‌اسرائیل باشد که در زمان فرعون درب خانه‌هایشان را به خون مسیحیان آغشته سازند.

پدر توما در چنین لحظات سختی باز هم می‌کوشید آنان را به راه راست هدایت کند و دلیل می‌آورد که در زمان فرعون، مسیحیتی وجود نداشت که در دین از آنان نامی برده شده باشد. با بلند شدن فریاد ناله کشیش صدای رقص و هلله از خانه بلند شد تا صدای ناله او به گوش کسی نرسد. البته صدای رقص و پایکوبی چیز عجیبی نبود؛ چرا که این امر در این محله امری آشنا و متداول است. بعد از لحظاتی داود، مراد را به دنبال سلیمان آرایشگر فرستاد تا با به صلیب کشیدن کشیش او هم فوراً برسد. سلیمان به مراد خبر داد که دیده است یهودیان،

ابراهیم عمار، خدمتکار پدر توما را که به دنبال پدر می‌گشت به بهانه حضور پدر، به داخل خانه خود کشیده‌اند تا به سرنوشتی شبیه سرنوشت پدر دچار شود، اما مراد در فکر بود. از سوئی به وعده داود یعنی اجازه ازدواج او با استیر می‌اندیشید و از طرفی در فکر کامیلیا بود که هم از او می‌ترسید و هم به او علاقه داشت ولی در هر حال مطمئن بود که او خدمتکاری بیش نیست و هر وقت کامیلیا بخواهد می‌تواند او را از خانه بیرون کند یا از مقابل خود بردارد. عصر آن روز سانتی که متوجه غیبت پدر توما و خدمتکارش شده بود موضوع را به دیر بزرگ تیرسانت خبر داد ولی آنان احتمال دادند که پدر برای عیادت بیماری رفته باشد. ولی غیبت پدر در روز بعد در مهمانی مجلل خانه دکتر مساری همه را نگران ساخت و وقتی متوجه شدند که او برای آخرین بار در محله یهودیان دیده شده است نگرانی‌ها بیشتر شد، به خصوص در چنین ایامی یعنی نزدیک عید فصح. از آنجا که پدر توما ملیت فرانسوی داشت به سرعت مراتب را به کنسولگری فرانسه اطلاع دادند و یک نفر از طرف کنسول فرانسه برای بررسی جوانب ماجرا فرستاده شد. بعد از بازرسی دیر پدر توما و نیافتن هیچ اثری از اضطراب و پریشانی یا دزدی، شایعات بالا گرفت. مردم با توجه به سوابق یهودیان معتقد بودند که آنان پدر توما و خدمتکارش را کشته‌اند. کنسول فرانسه به سرعت شریف پاشا، والی دمشق، را در جریان قرار داد و او نیز بازپرس پاشا را برای پیگیری به محله یهودیان فرستاد.

یهودیان اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند و از مسئولان، حفظ امنیت خود را در مقابل خشم مردم می‌طلبیدند. داود با چشمانی اشکبار به شدت خود را نگران نشان می‌داد و در ظاهر از این غیبت ناگهانی آن دو ناراحت و آشفته بود.

بعد از بررسی وضعیت اطلاعیه‌هایی که پدر چسبانده بود و با مشاهده اینکه اطلاعیه نزدیک مغازه سلیمان بالاتر از همه و با وضعی متفاوت چسبانده شده است، سلیمان آرایشگر برای بازپرسی برده شد. او که به شدت ترسیده بود سعی می‌کرد خود را آرام و مطمئن نشان دهد و از سوئی چون اطمینان داشت چنین نقشه دقیقی که بزرگان زیادی از سران یهود پشت آن

هستند هرگز فاش نمی‌شود، در برابر سؤالات گوناگون و مکرر به چیزی اعتراف نکرد و حقیقت را کتمان نمود.

شریف پاشا که شخصا بر جریان بازپرسی نظارت داشت دستور داد او را به زندان انفرادی بیاندازند تا قضیه روشن شود.

در این میان، داود خود را به سلیمان رساند و با دادن قوت قلب به او یادآوری کرد که باید به خاطر دین و اعتقاداتش پایداری کند و به امید ثروت زیادی که در انتظارش است مقاوم باشد.

سلیمان در تنهایی و تاریکی زندان و با دیدن چشمان غضبناک زندانبان به وحشت افتاد و به سرعت در اعتقادات خود دچار شک و تردید شد و به سخنان خام‌خام‌ها بی‌اعتماد گشت و سؤالات زیادی ذهنش را به هم ریخت. سعی کرد محکم بماند ولی برای او زنده ماندن و زندگی کردن از هر چیز حتی از اعتقادات بالاتر و مهم‌تر بود و خیلی زود فاش کرد که برای آخرین بار پدر توما را همراه خاخام سلانیک، خاخام ابوالعافی، یوسف لینیادو، داود هراری و برادرانش دیده است.

این اعتراف کوچک، سرنخ خوبی بود که می‌توانست به روشن شدن قضیه کمک کند. به دستور شریف پاشا، همه نامبردگان برای بازپرسی آورده شدند. داود هنگام بازداشت به کامیلیا گفت که مراد را در جایی مخفی کند تا مبادا به چیزی اعتراف کند. کامیلیا که از طرفی دلش به حال همسر در بندش می‌سوخت، مراد را در اتاق کوچک همیشگی خود در انتهای خانه مخفی کرد ولی همچنان از شهوترانی و ارتباط نامشروع خود با مراد دست نکشید.

بازپرسی از متهمان نتیجه‌ای در بر نداشت. همه در زندان انفرادی بازداشت شدند. شواهد امر نشان می‌داد سلیمان با متهمان در ارتباط بوده است و چیزهایی می‌داند که از گفتن آن سر باز می‌زند و این یعنی خودش هم در این جنایت دست داشته است. دستور داده شد که او را شلاق بزنند. سلیمان که فرد ترسویی بود بعد از نه روز بالاخره از ترس جانش لب‌گشود و اعتراف کرد که این هفت نفر پدر توما را در خانه داود به بند کشیده بودند و از او می‌خواهند که سر

پدر را از بدنش جدا کند اما او از این کار امتناع می‌کند و به مغازه خود برمی‌گردد و اطلاعاتیه‌هایی را که به او داده بودند روی مغازه‌اش می‌چسباند. اعتراف سلیمان مبنی بر اینکه مراد قاتل برای بردن او به خانه داود آمده بود و نیز به اینکه بتشوتو - کارمند ارشد کنسولگری اتریش و از اتباع آن کشور - در هنگام بازداشت سلیمان، به او قول نجات داده بود پای این دو نفر را نیز به پرونده باز کرد.

بتشوتو که فرد زیرک و دانایی بود به شدت هرگونه اتهامی را رد کرد. او با جمعی از یهودیان تصمیم گرفتند سلیمان را به قتل برسانند تا رشته تحقیق برای همیشه قطع شود. اما از آنجا که به شدت تحت حفاظت مأمورین بود هیچ نقشه‌ای به نتیجه نمی‌رسید. آنها در عین حال به قتل مراد هم اندیشیدند تا در فرصتی مناسب او را بکشند، اما کامیلیا مانع شد و از آنان خواست تا از طریق نفوذ و قدرت خود این قضیه را حل کنند.

بعد از رفتن بتشوتو، کامیلیا به سراغ مراد رفت. او بسیار مضطرب بود و وحشت‌زده از آینده‌ای که احتمالا اعدام همه را به دنبال داشت. کامیلیا او را در آغوش گرفت و با نوازش او را آرام کرد و هر دو در بستر گناه خوابیدند که ناگهان صدای باز شدن در شنیده شد. بالاخره اتفاقی افتاد که کامیلیا همیشه از آن می‌ترسید. این استیتر بود که آنان را در این وضعیت ناشایست می‌دید. کامیلیا خیلی ناراحت شد و با عصبانیت او را توبیخ کرد ولی وقتی از حرف‌های استیتر احساس کرد که ممکن است علیه داود شهادت دهد یا موجب رسوایی کامیلیا شود مجبور شد با او از در مصالحه وارد شود و بهانه آورد که مستی موجب این رسوایی شده است و تلاش کرد او را راضی کند و قول داد که آن دو با ثروت او با هم ازدواج کنند.

استیتر مهربان چون خدمتکاری مطیع و فرمانبردار به راحتی پذیرفت از این گناه بزرگ در گذرد ولی مراد تصمیم گرفت خود را از بردگی شهوات کامیلیا نجات دهد و با اعتراف به جنایت، خود را از این همه خفت و خواری و اضطراب و پریشانی رها سازد.

مراد در بازپرسی اعتراف کرد داود او را برای آوردن سلیمان فرستاده بود اما همچنان داود انکار می‌کرد. بازپرسی از سلیمان ادامه داشت. شریف پاشا می‌دانست که او از چیزهای زیادی

باخبر است و با شایعات زیاد درباره تلاش یهودیان برای قتل سلیمان و نیز برای ارتباط مخفیانه با بعضی شخصیت‌های سرشناس برای سرپوش گذاشتن بر تحقیقات، کتبا فرمان عفو سلیمان را صادر کرد تا بدون کوچک‌ترین ترس از جانش همه حقایق را بیان کند. سلیمان بعد از مصونیت از جانش زبان گشود و از جزئیات ماجرا پرده برداشت و حقیقت آن را فاش کرد. سلیمان اعتراف کرد که بعد از سر باز زدن از بریدن سر پدر، او را روی طشت قرار می‌دهد تا داود خود با چاقویی که در دست داشت سر را جدا کند و بعد برادرش هارون کار را تمام می‌کند و حدود سه ساعت و نیم جنازه روی طشت باقی می‌ماند تا خون او کاملا ریخته شود و سپس لباس‌های کشیش را سوزانده و گوشت و استخوان‌های او را قطعه قطعه کرده در کیسه‌هایی قرار می‌دهند و در آگیری می‌اندازند که در ابتدای محله یهود و در کنار خانه خاخام ابوالعافیه قرار دارد و آنگاه برای تکمیل مراسم مذهبی طبق سفارش و دستور تلمود پای می‌کوبند و شادمانی می‌کنند. مراد که فقط به امید قول ازدواج با استیر در این قتل شرکت کرده بود نیز با گرفتن وعده عفو شریف

پاشا به همه چیز اعتراف کرد و هر دو جداگانه با بازسازی صحنه جنایت، حقیقت را روشن می‌سازند.

بعد از جستجوی محل جنایت و بررسی بقایای جسد، پرونده تکمیل و جنایت از سوی متهمان مسجل می‌شود. متهمان جز اعتراف چاره‌ای نداشتند ولی در عین حال چشم امیدشان به یهودیان اروپا و شام بود تا با نفوذ و قدرت خود و با وساطت شخصیت‌های بزرگ جهانی، راهی برای نجات بیابند. همه در فکر نجات خود بودند

سرانجام در داستان بر این امر تأکید می‌شود که یهودیان با توان اقتصادی عظیمی که همواره در جهت آن تلاش می‌کنند و نیز با استفاده از پشتوانه سیاسی خود اراده حاکمان بزرگ را به تسلیم وامی‌دارند و بر جهان حکم رانده و خواسته‌های خود را به مرحله اجرا در می‌آورند.

به جز خاخام العنتابی. او در تنهایی زندان جریان جنایت را مرور می‌کرد و اینکه چطور با خاخام ابوالعافیة - خاخام بزرگ دین یهود در شام - نقشه این جنایت را کشید و او شیشه محتوی خون پدر توما را که قرار بود برای همه یهودیان در اقصی نقاط جهان بفرستد به این خاخام بزرگ تحویل داد.

خاخام ابوالعافیة به حق و باطل می‌اندیشید و نمی‌دانست چطور تورات برای تقرب به خداوند دستور چنین قتل فجیعانه‌ای را می‌دهد؟ آیا این عقاید ساخته و پرداخته ذهن یک عده خاخام و احبار کینه‌توز یهودی است؟ اگر این دستور باطل باشد پس باید به همه اصول عقاید شک کرد؟ او همواره بر پایه اعتقادات خود می‌زیسته و بر پایه همان اعتقادات مرتکب چنین جنایتی شده بود. اکنون نمی‌توانست دلیل روشن و واضحی برای کرده خود بیابد. او که عاقل در دین یهود نام گرفته بود و همواره مردم را به این دین رهنمون می‌کرد اکنون نمی‌توانست پاسخ قطعی برای تردیدهایش بیابد.

سخن بادری که با دلیلی ساده، کذب ادعای تلمود را روشن ساخت، افکار او را به هم ریخته بود و برای اولین بار تصمیم گرفت محتوای اعتقادات خود را با مطالب دیگر ادیان مقایسه کند و با موافقت زندانبان تعدادی کتاب در اختیار او قرار گرفت تا با مطالعه و کنکاش دقیق بتواند جواب سؤالات خود را بیابد و در نهایت نیز با راهنمایی‌های عالمی مسلمان - که به درخواست او برای روشن کردن قضایا آمده بود - نور تازه‌ای در جان خاخام روشن شد و درونش متحول گردید و به آرزوی خود رسید، یعنی همان آزادی از زندان بزرگ خرافات تلمود و یاهوهایی که عمر او را به هدر داده بود و با یقین و اطمینان شهادتین را گفت و به دین مبین اسلام درآمد. اسلام آوردن چنین خاخام بزرگی ضربه سنگینی به شمار می‌رفت. اسلام آوردن او به معنی اعتراف به جنایت و اعلان انزجار از چنین دینی (یهود) با این‌گونه دستورهایی خون‌بار بود و باعث شک و تردید نسبت به تعالیم و دستورات دینی یهود می‌شد. علی‌رغم تلاش‌های زیاد یهودیان او از راهی که با اطمینان انتخاب کرده بود باز نمی‌گشت و در نامه‌ای خطاب به شریف پاشا به جنایت انجام شده اعتراف کرد و از آستان دولت او طلب عفو نمود.

مجلس بزرگی ترتیب داده شد و خاخام العنتابی مشوق و طراح اولیه این جنایت با ابوالعافیة روبه‌رو شد و درباره عقاید تحریف شده یهودیت توضیحاتی داده شد که همه به طور مکتوب صورت‌جلسه گردید. این اعترافات و پرده‌برداری از عقاید انحرافی یهودیت، اتحادیه اسرائیلی اروپا را بیش از پیش برانگیخت و یهودیان مقیم شام و بغداد و دیگر شهرهای عربی و ممالک حکومت ترکیه همگی برای توقف جستجو و کنکاش در مبانی دین یهود به تکاپو افتادند.

کامیلیا در ملاقات با داود از او خواست برای نجات جان خود اسلام بیاورد ولی او که هنوز به نفوذ و قدرت یهودیان امیدوار بود حاضر نشد با ریسک خروج از دین یهود جایگاه و موقعیت خود را میان یهودیان به خطر اندازد.

داود هراری در زندان در حال جان دادن بود و یوسف لینیادو از شدت بیماری از دنیا رفت. ابوالعافیة از زندان آزاد شد و بعد از اتمام حجت با خانواده‌اش و ارشاد آنان برای همیشه محله یهود را ترک کرد تا در کنار مسجد بزرگ اموی سکنی گزیند.

شخص دیگری که به محله یهود باز می‌گشت سلیمان بود. او که فقط به آزادی خود می‌اندیشید برایش مهم نبود که مردم با او چه رفتاری خواهند داشت، به خانه و مغازه خود بازگشت و صبوری پیشه ساخت تا گذشت زمان همه چیز را به وضعیت اول خود برگرداند؛ چرا که او به خود حق می‌داد برای رهایی از شکنجه، زندان و عذاب دردناک آنجا و برای نجات جان خود، اعتراف کند یا حتی اسلام آورد تا از چنگال مرگ رها شود. او دیگر در فکر رسیدن به ثروت و مقام نبود و دور از خیال‌پردازی و تلاش برای رسیدن به مقام و شوکت به زندگی ساده خود بسنده کرد.

مراد فتال نیز آزاد شد و همراه استیر برای یک زندگی تازه، خانه داود و محله یهود و حتی شهر دمشق را ترک کرد، هیچ‌کس حتی دوستش سلیمان حاضر نشد کوچک‌ترین کمک مالی به او کند و آن دو، دست خالی، زندگی جدیدی آغاز کردند.

متهمان قتل خدمتکار، ابراهیم عمار، نیز دستگیر شدند و حکم اعدام همه متهمان صادر شد. اما یهودیان سراسر جهان بیکار نشستند و تلاش‌های زیادی برای توقف یا تأخیر حکم

اعدام متهمان انجام شد حتی دادن رشوه به کارمند کنسولگری فرانسه به منظور جلوگیری از ادامه تحقیقات، اما این امر پرونده جدیدی در کنار پرونده‌های قبل گشود.

جامعه کوچک یهودیان در داستان فاقد ارزش‌های مطلوب اخلاقی و اجتماعی است و جلوه‌های فساد در آن موج می‌زند. حتی خانواده به تصویر کشیده شده در داستان، از درون فاسد و تباه است و زن مخفیانه به همسر خود خیانت می‌کند. همان طور که فساد در کوچه و بازار و محله یهود به چشم می‌خورد، رقص و آواز و شرابخواری از خصایص ویژه یهودیان محسوب می‌شود.

کامیلیا که دیگر مثل گذشته از داود متنفر نبود و بعد از رسوایی و افشای رابطه نامشروع با مراد در برابر دیدگان استیر متحول شده بود، با روزه خود را ریاضت می‌داد تا فکر و لذت گناه را از خود دور سازد، دوست نداشت همسرش از گذشته گنه‌بارش باخبر شود و برای آزادی او صمیمانه می‌کوشید تا شاید جبران گذشته شود و به وظیفه خود در قبال همسرش در این روزهای بحرانی به خوبی عمل کند. او در طول این مدت برای نجات داود از تلاش و پیگیری دست برداشت و دائماً با بزرگان یهود در ارتباط بود، به ویژه با بتشوتو که علی‌رغم اثبات اتهامش در جنایت قتل ابراهیم عمار به خاطر تحت‌الحمایگی

دولت اتریش هنوز از آزادی بهره‌مند بود و وقتی متوجه شد که یهودیان کاری از پیش نبرده‌اند تهدید کرد که اگر برای آزادی یهودیان در بند اقدام مؤثری انجام ندهند تمام خانواده هراری به اسلام می‌گروند که البته این کار ضربه سختی پیکره یهودیت وارد می‌ساخت.

این کار آبروی تمامی یهودیان و مبانی اعتقادی‌شان را در معرض خطر قرار می‌داد. فشارهای سیاسی بالا گرفت و دو تن از شخصیت‌های سرشناس یهودیان اروپا از سوی مجمع

اتحادیه اسرائیلی نزد محمدعلی پاشا، حاکم وقت مصر، رفتند تا با پرداخت مبلغی هنگفت به شخص حاکم و دادن وعده‌هایی در حمایت سیاسی و اقتصادی از دولت او، فرمان آزادی زندانیان را بگیرند.

دولت تازه‌پای محمدعلی پاشا که از سوی ترک‌ها و بعضی دول اروپایی در معرض خطر بود از این وعده‌ها استقبال کرد و آنان نیز به وعده عفو که به معنای بخشش بعد از اثبات جرم بود قانع نشدند و خواستار شک در وقوع این جنایت شدند.

شریف پاشا با دیدن حکم آزادی ابلاغ شده از سوی محمدعلی پاشا مبهوت و متحیر مانده بود. این همه تحقیق و بررسی و جمع‌آوری شواهد کافی و محکم، خون‌بی‌گناهی که ناجوانمردانه به زمین ریخته شده بود، همه و همه بی‌نتیجه ماند، اما او چاره‌ای جز اطاعت نداشت و در حالی که برای عدالت ناله می‌زد دستور آزادی زندانیان را صادر کرد و این چنین خون پدر توما و خدمتکارش بی‌قصاص ماند و جنایتکاران آسوده‌بال به زندگی روزمره خود بازگشتند.

جمعیت یهودیان و در رأس آنان کامیلیا برای استقبال از آزادشدگان مهیا شدند. صدای شادمانی از محله یهود به گوش می‌رسید. یهودیان با غرور این قدرتمندی و پیروزی را جشن گرفتند. در کنار این شادمانی، مردم غیر یهود شهر دمشق به شدت ناراحت بودند ولی هیچ‌کس جرأت اعتراض به این بی‌عدالتی یا تعرض به یهودیان را نداشت. جمعی از دینداران و قانون‌شناسان مسلمان و مسیحی در صدد برآمدند تا با درخواستی برای محمدعلی پاشا و شیخ مسجد جامع‌الازهر مراتب اعتراض خود را به این دستور ابراز کنند ولی یکی از خردمندان آشنا به حقایق، آنان را از عواقب بد این کار بر حذر داشت و مانع این تصمیم شد.

بعد از آرام شدن جریان‌ها و نزدیک به اینکه مردم کم‌کم این حادثه را فراموش کنند کامیلیا تصمیم گرفت برای همیشه خانه داود را ترک کند تا با روشی عاقلانه و منطقی به خواسته‌های دلش پاسخ دهد و مجبور نباشد برای فرار از شرایط سخت و ناراحت کننده خانه داود به روش‌های ناشایست و غیر اخلاقی تمسک جوید. کامیلیا آماده رفتن شد و اصرارهای داود و

التماس‌های بی‌سابقه او خلی در اراده کامیلا ایجاد نکرد و سرانجام داود را ترک کرد و طعم تلخ حرمان و رانده شدن را به او چشاند. این بار دیگر داود نتوانست با اتکا به قدرت و نفوذ خود یا یهودیان قدرتمند کاری انجام دهد و چونان یک انسان وامانده و درمانده جز گریه کاری از او ساخته نبود.

